مثنوی فغان دل

از

نورالحسن

مثنوی فغان دل از قاضی زاده [illegible] صاحب [illegible] شم صفی الهدی

دل تپد در سینه یارب چون کنم / [illegible] بیرون کنم

ناله از دل جوشد و آه از نفس / [illegible] بانگ جرس

شعلهٔ دل شمع در شبهاست [illegible] / [illegible] بهاے سن

آسمان در گردش از [illegible] ادما / [illegible] افتاده [illegible] از افتادما

آتش هجران [illegible] / شعله [illegible] جان افروخته

راز عشقم بر ملا افتاده [illegible] / [illegible] زاده است

تن زخم تا چند خاموشی [illegible] / [illegible] خاموشی کنم

سر زخم بر سنگ و بر [illegible] / [illegible] بهر بازارها

خون چکان دل را کام از درون / چند بر دیوانه خواهم فسون

صبر و تمکین را بگوییم الوداع — گل سرا جاؤ زالاشین شاع

گریه‌ام و در گریه آرم آسمان — مثنوی مولوی خوانم چنان

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل

مبتلاییم خانمان آواره — بینواییم بیدلی بیچاره

مستمندی چشم تر خونین جگر — دردمندی خستهٔ آشفته سر

بیدلی خانه خرابی مبتلا — با جدائی در عذابی مبتلا

روسیاهی پر گناهی عذر خواه — اشک و آهی بهر پوزش دو گواه

شورها افگنده در هر انجمن — نامور با هاشمی نور الحسن

خاطر بیتاب فریادی کند — فضل رحمن را اگر یادی کند

فضل رحمن آنکه در هر دو جهان — بود روشن تر ز خرشید زبان

فضل رحمن شاهد یزدان ما — فضل رحمن قطب هندوستان ما

فضل رحمن رهبر گمراه دل — دستگیر بیکسان پا به گل

فضل رحمن پیشوای عارفین — رحمت الله علیهم اجمعین

ای برون از وهم و قال و قیل ما — خاک بر فرق من و تمثیل ما

ای جهانی خاک راه کوی تو — قبلهٔ ما کعبهٔ ابروی تو

ایکہ دلہائے جہانے سوئے تو
آفرین بر دست و بر بازوے تو

اے سراپا فضل و رحمت آشکار
ہاشمی آمد بدیدہ اشکبار

اے مزار تو مطاف عالمے
مونس اشکست و اہم ہمدمے

مہربانیہائے تو یاد آورم
گریم و عالم بغفر یاد آورم

اے چراغ دودمان نقشبند
نور مصباح محمد ارجمند

اے جہان مشہور اے روشن ضمیر
بے تو تیرہ شد دلِ برنا و پیر

بود گفتارت ز اسرارِ خدا
سیرت تو اتباع مصطفےٰ

شہرت تو شہرت دین رسول
بدعائے ہر دعا گشتی قبول

ہائے مولانا زگیہان رفت آہ
عالمے گردیدہ چشم سیاہ

پیشوائے عارفان شد از جہان
چون شفق گشتہ بچشم آسمان

عالمے را بود پیر دستگیر
ہر دعا مقبول درگاہِ قدیر

شان رحمت از سراپایش عیان
فضل یزدان از سخایش بجہان

سیم و زر بے شوا ایثار کرد
حاتم اندک کرد او بسیار کرد

خلق را دلکش بہ خُلق احمدی
منتہی با ہمت او مبتدی

ظاہر او اتقا و اہتدا
باطن او سر بسر نور خدا

اہل ظاہر با شریعت فیضیاب ‏— ذرۂ باطن بنورش آفتاب

ہمچو خورشید یکہ می بینم عیان ‏— درک سر نور از چشم نہان

جامع علم و عمل شیخ گزین ‏— آفرین کردے بروجان آفرین

عالمے سر بر جنابش می نہاد ‏— او ہمہ شب پیش خلاق العباد

گفتگوے او حدیث پاک بود ‏— امر و نہی از حکم قرآن مینمود

ظاہرا او عالمے فرزانہ ‏— باطن او از جہان بیگانہ

خوے او عادات اصحاب رسول ‏— روے او مرآة انوار قبول

ہر کہ دیدے ناگہان ترسان شدے ‏— از جلال ایزدی لرزان بُدے

عاشق قرآن بہ تصحیح و بیان ‏— تا عیان کردے معانی نہان

اکل و شربش چون گدائے بینوا ‏— زر ہمی بارید از ارض و سما

بے تکلف بے تصنع بود آہ ‏— چہ گدائے ہر دو عالم بادشاہ

پارۂ خوردے گر از نان جوین ‏— حق تعالیٰ را نمودے آفرین

کاسۂ چوبین پے اطعام بود ‏— خشک کھچڑی شکرین بادام بود

میکشیدے در عبادتہا تعب ‏— بر عزیمت کار کردے روز و شب

رسمہاے صوفیہ بگذاشتہ ‏— فرق بر ہفتم فلک افراشتہ

با هجوم کار دین فارغ دلے ۔ شیخ نورانی فقیر مقبلے

گرد او بنشسته هر برنا و پیر ۔ او به پیش خالق رب قدیر

درس قرآن یا احادیث شریف ۔ شغل او و قائش باین شغل لطیف

از نزاع و فتنهٔ ایام دور ۔ روز و شب گویا همی بارید نور

فیض بنیاد این مراد آباد بود ۔ هر اسیر از بند غم آزاد بود

آستان جاهان به پیش بر زمین ۔ او بحق پیوسته و فارغ از این

هر کسے با مطلبے پابوس او ۔ منبر فیضے دست او نے کوس او

شان رحمت بود از بهر جهان ۔ شد پذیرا هر دعایش در زبان

فضل رحمٰن بود فضل و رحمتے ۔ داده بودش حقتعالیٰ قدرتے

بود با قرب نوافل محو ذات ۔ تا صفات ایزدی شد در صفات

آنچه گفتے بود فرمان خدا ۔ آنچه میدیدے همه شان خدا

مرجع عالم مراد آباد بود ۔ گاه این ویرانه هم آباد بود

مهر سید بدی مریدان پیش و پس ۔ با حبیبی مرشدے فریادرس

اے لقائے تو جواب هر سوال ۔ مشکل از تو حل شود بے قیل و قال

یک نظر سوے همه غمخوارگان ۔ چارهٔ کار همه بیچارگان

دور کن این پردهٔ ناسوت را ‌‌‌‌‌ باز کن آن چهرهٔ لاهوت را

بینوایان را بده دلخواه شان ‌‌‌‌‌ لطف فرما هم بر اشک و آه شان

عالمی جمع است از بهر کرم ‌‌‌‌‌ شد خزف در دست تو لعل و درم

ایکه مشتاق لقایت خاص و عام ‌‌‌‌‌ باز از حجره سوی مسجد خرام

روی بنما ای جهان آرای من ‌‌‌‌‌ دست بکشا جانب این انجمن

باز پای راست در مسجد بنه ‌‌‌‌‌ باز نعمتهای گوناگون بده

مخلصان را باز تسکینی بده ‌‌‌‌‌ دوستان را شرع آئینی بنه

عاطلی کاتب ز مصحف دور کن ‌‌‌‌‌ درس ویران گشته را معمور کن

باز بنشین پیش مسجد بر حصیر ‌‌‌‌‌ در شب تاریک چون بدر منیر

باز قرآن را بیان تازه کن ‌‌‌‌‌ شرح معنیهای علم من لدن

چند پنهان رو نمائی با کفن ‌‌‌‌‌ سر بر آور از سطر پیرهن

های مولانا بگور آرام کرد ‌‌‌‌‌ جام کوثر در بهشت آشام کرد

حوریان در پیش و انس صف زده ‌‌‌‌‌ می بدست اندر بهشتی میکده

طرفه گویان ملایک سو بسو ‌‌‌‌‌ بهر استقبال پاکان رو برو

روح پاک فضل رحمن در رسید ‌‌‌‌‌ فضل رحمن پیش یزدان آرمید

پنج یکصد سال عالم رهبری | کرد و شد اندر جنان با مهتری

ختم کرده اتقا و اتباع | بعد مغرب کرد عالم را وداع

بیست و سه بود از ربیع اولین | شد شب شنبه چو در خلد برین

روز آدینه سیه شد از غمش | شد شب شنبه قیامت ماتمش

آه شنبه روز از پاسے گذشت | در مراد آباد مسجد دفن گشت

آشکارا زلزلت زلزالها | قطع گشته رشتهٔ آمالها

مومن و کافر بصد آه و بکا | نعره زن دردا دریغا حسرتا

بود از اولاد مخدوم زمان | شیخ مشهور سراج عاشقان

بود او مصباح هر عاشق مزاج | بود این مشکواة النور کالزجاج

رفت مخدوم چراغ عاشقان | گشت بلاکوه به دفن در جهان

نهصد و نه بود و سی سال وصال | رفت با قرب خدای ذوالجلال

بعد مخدوم زمان مصباح دین | نور شمس فضل رحمن را ببین

پنج و یکصد سال عالم رهنما | بود با نور خدا چهره کشا

بعد سه صد سال و هفتاد و چهار | رفت این مخدوم عالم آشکار

عالمے از نور پرانوار کرد | رو بقرب سید ابرار کرد

بود شیخ رہنما روشن روان — آفتابے گشت در مغرب نہان

آسمان صد سال اگر چرخے زند — قطب دین کے اینچنین پیدا کند

با شریعت ظاہر آراے ہمہ — با طریقت لطف فرماے ہمہ

ہیبت حق آشکارا می نمود — ہم تلطف ہم مدارا می نمود

از تکلف و ز تقشف پاک بود — عاشق نام شہ لولاک بود

کرد تصحیح مصاحف بے شمار — بخشش کردہ ہر کسے را صد ہزار

درس قرآن و حدیثش کار بود — دل بیار و دست ہم با یار بود

ترک امر مستحب گاہے نکرد — جز بیاد ایزدی آہے نکرد

وارث دین خداے عز و جل — شد بقرب کردگار لم یزل

برق زن در خرمن انکار بود — سلسبیل جنت ابرار بود

نقشبندیہ گرامی سلسلہ — کرد روشن تر بذوق و ولولہ

گفتگویش دلنشین عالمے — جستجویش تا رہاند از غمے

با مریدان خشم او مہر پدر — با کرم از مہر مادر بیشتر

عتبہ او سنگ مقناطیس بود — عالمے آمد بدرگاہش فرود

ہر کسے از ہند و سند و روم و شام — آمدے و مینمودے ازدحام

گرم گشتے روز و شب بازارہا ‌ ‌ ‌ ہر کسے با گونہ گونہ کارہا

ہر کسے حیثیتے دو آورد خویش ‌ ‌ ‌ مرہم خاطر فگار و سینہ ریش

آن طبیب مہربان نباض دل ‌ ‌ ‌ سیک شیدے سینہاے پا بگل

آن دل آگاہ شہ گیتی پناہ ‌ ‌ ‌ رہنماے عالمے سوے الٰہ

آن شہنشاہ جہان مسکین نواز ‌ ‌ ‌ رفت پیش کارساز بے نیاز

رفت آن شیرازہ بند کائنات ‌ ‌ ‌ شاخ آہو مدعا را شد برات

رفت آن داناے اسرار جہان ‌ ‌ ‌ بود روشن تر ز خورشید عیان

رفت آن چارہ گر درد و الم ‌ ‌ ‌ رفت آن عقدہ کشاے مشکلم

رفت آن حلال دشواری دل ‌ ‌ ‌ آن طبیب درد و بیماری دل

رفت کو دلہاے عالم میر بود ‌ ‌ ‌ رفت کو ہر قوم او را می ستود

فضل رحمن شد سوی خلد برین ‌ ‌ ‌ آسمانہاے قیامت شد زمین

رشتہ امیدہا بگسست آہ ‌ ‌ ‌ مردمان را شد ازین غم رو سیاہ

چند گریم چند گویم بار بار ‌ ‌ ‌ فضل رحمن شد سوی دار القرار

بعد مغرب شد غروب آن مہر دین ‌ ‌ ‌ روز آدینہ بشب گشتہ قرین

پیر تعلیمش چو شاہ آفاق بود ‌ ‌ ‌ با ہمہ فن زاہل ہر فن طاق بود

بعد مغرب بود هم او را وصال | فضل رحمن کرد با پیر اتصال

ای خدا بهر رسول هاشمی | هاشمی را کن سراپا مردمی

ای خدا بهر رسول پاک تو | نور اول شاهد لولاک تو

نور یزدان سید ابرار ما | مشتعل طور احمد مختار ما

یادگار اولین اقرار ما | برق زن در خرمن انکار ما

دو به ده بود از ربیع اولین | یا دوم زین ماه شد صحبت قرین

سنه ۱۱ھ

یازده از سال هجرت شد رسول | در مدینه کرد نور حق نزول

بهر صدیق آن خلیفه اولین | یادگار رحمة للعالمین

آنکه یار احمد مختار بود | ثانی اثنین اذ هما فی الغار بود

بیست و دو بود از جمادی الآخره | شد به جنت با لباس فاخره

سنه ۱۳ھ

سیزده سالی چو از هجرت رسید | روز دوشنبه برضوان آرمید

بهر اهل بیت حضرت مصطفی | نور سلمان اولیا را مقتدا

گفت آنحضرت که سلمان از اهل بیت | هست توام چون دو مصراعی ز بیت

تا دهم روز آمد از ماه رجب | در مدائن دفن شد با قرب رب

سنه ۳۳ھ

سی و سه سالی ز هجری شد روان | آه سلمان شد بخلاق جهان

بهر قاسم بن محمد بن عتیق — آن عتیق النار صدیق رفیق

بست و چارم از جماد اولین — در صد و یک سال با خلد برین — سنه ۱۰۱ھ

در مدینه هست قاسم را مزار — رحمت یزدان بر نامش آشکار

بهر جعفر وارث دین رسولؐ — آن امام صادق اولاد بتول

سال هجری یکصد و با هشت و چل — پانزده روز از رجب شد متصل — سنه ۱۴۸ھ

رفت جعفر صادق از دار فنا — در بقیع آمد مزار رهنما

ای خدا بهر طفیل بایزید — غوث بسطام آن حق آگاه وحید

شصت و یک با دو صد از هجری بسال — چار و ده روز از شعبان شد وصال — سنه ۲۶۱ھ

شد مزار پاک او بسطام بوم — در گروه اولیا مه با نجوم

ای خدا بهر طفیل بوالحسن — شیخ خرقان پیر اقطاب زمن

چار صد هجری و بست و پنج سال — پانزده از ماه روزه شد وصال — سنه ۴۲۵ھ

شهر خرقان شد مزار پاک او — سرمه چشم دل ما خاک او

بهر حضرت بو علی پیر طریق — سالکان راه یزدان را رفیق

چار صد با هفت و تا هفتاد بود — صاف شیخ الدهر الی دار الخلود — سنه ۴۷۷ھ

چارم از ماه ربیع اولین — فارمد گشته مزار شیخ دین

بهر بو یعقوب یوسف شیخ دهر | شهرت او در همه همدان شهر

۵۳۵ھ بست و هفتم از رجب تاریخ بود | پنج صد با پنج و سی رحلت نمود

شهر مرو آمد مزار انورش | یوسف همدانی آمد سرورش

بهر خواجه عبد خالق رهنما | غجدوانی پیر راه اتقیا

ده بد و روز از ربیع اولین | رفت تا شد خواجه در خلد برین

۵۷۵ھ سال هجری پانصد و هفتاد و پنج | بود تا شد از جهان تحقیق سنج

غجدوان است از بخارا شش کروه | شد مزار پاک خواجه با شکوه

بهر خواجه عارف ریوگر مکان | غره شوال شد سوی جنان

شهر ریوگر شد مزار پاک او | سال وصلش را شدم در جستجو

بهر حضرت خواجه محمود نام | فغنوی آن پیر صاحب احتشام

از بخارا سه کروه آمد مزار | سال وصل او بیامد در شمار

اے خدا بهر علی رامیتنی | آن عزیزان خواجه و شاه غنی

۷۱۵ھ بست و نهم روز ماه صوم بود | هفتصد با پانزده رحلت نمود

۷۲۱ھ هفتصد با بست و یکسال وصال | هم بگفته راوی صاحب کمال

شد مزار پاک او خوارزم شهر | شهرت خواجه عزیزان شد بدهر

بهر سماسی سرور رهنما — خواجه بابا محمد پیشوا

از جمادی الآخره روز دهم — رفت با حق قدس اسرارهم

هفتصد با پنج و پنجه سال بود — خواجه بابا بگور خود غنود ۷۵۵ھ

اے خدا بهر طفیل آن امیر — کوکلال پیر شد عالم شهیر

از جهان شد قطب دین پیر کلال — هفتصد هفتاد و شش سال وصال ۷۷۲ھ

نیمه بود از جمادی الآخره — دیه بهوخاری مزار باهره

بهر آن خواجه بهاء الدین ما — نقشبند نقشهای دین ما

از ربیع اولین روز سوم — روح خواجه شد به نور خاص گم

هفتصد با یک نود سال وصال — شد فنا در ذات حضرت ذو الجلال ۷۹۱ھ

مرقدش پاکست قصر عارفان — مهبط انوار عرفان هر زمان

بهر قطب حق علاء الدین ما — تازه ساز رسم هر آئین ما

هشتصد و دو بستم از ماه رجب — خواجه عطار شد با قرب رب ۸۰۲ھ

بهر آن یعقوب چرخی مرد دین — بلغنون شد مرقد شاه یقین

از جهان شد پنجم از ماه صفر — خود ندیدم در کتب سال سفر

بهر حضرت خواجه احرار ما — آن عبید الله پیر مقتدا

از ربیع اولین بست و نهم | مهر تابانِ زنگیهان گشت گم

۸۹۵ھ — هشتصد پنج و نود سال وصال | شد سمرقند از مزارش با جلال

مهر مولانا محمد زاهدے | عارف دین شیخ یزدان شاهدے

غره ماه ربیع اولین بود | ونعش گردیده مزار شیخ دین

۹۳۶ھ — نهصد و سی و شش آمد در شمار | شد وصال مهر در راه کردگار

مهر درویش محمد شاه دین | مرقد او اسفرار اندر یقین

۹۷۰ھ — نهصد و هفتاد سال وصل شاه | یک کم از بستم محرم رفت آه

اے خدا از مهر حضرت خواجگی | هست امکنکش مزار آگهی

۱۰۰۸ھ — یکهزار و هشت از هجرت بسال | بست و دو از ره شعبان شد وصال

مهر خواجه باقی بالله ما | قطب دین خوش ضمیر آگاه ما

بست و پنجم از جمادی الآخره | رفت بسته با متاع فاخره

۱۰۱۲ھ — در هزار و دو بده کرد انتقال | رفت از دهلی بدار الاتصال

مهر شیخ احمد روشن ضمیر | آن مجدد الف ثانی دستگیر

۱۰۳۴ھ — سال هجرت یکهزار و سی و چهار | شهر سهرند آن مجدد را مزار

هشتم از ماه صفر کرده سفر | زین جهان در ملک جاویدان مقر

بهر حضرت خواجهٔ معصوم ما | قبلهٔ محمد الدین شه قیوم ما
از ربیع اولین روز نهم | شد برضوان قدست اسرارهم
یکهزار و نه هفتاد و شست سال | از وصال با جلال و با جمال (سنه ۱۰۷۹ھ)
مرقد پاکش چو در سرهند شد | شهرتش در روم و شام و هند شد
بهر حضرت حجة الله نقشبند | شاه ابو القاسم بنام ارجمند
از محرم ماه شد بیست و نهم | نور حق از دیدها گردید گم
یازده صد و چهارده از سال بود | آمد اندر حضرت یزدان فرود (سنه ۱۱۱۴ھ)
متصل از باغ فتح آمد مزار | بلدهٔ سرهند شد دار القرار
بهر حضرت قبلهٔ عالم زبیر | چارم از ذی القعده بالا کرد طیر
یازده صد با یک و پنجاه بود | قبلهٔ عالم به مینو رفت زود (سنه ۱۱۵۱ھ)
بهر خواجه ما ضیاء الله ما | نیر سپهر نور خورشید و ماه ما
از ربیع اولین چار و سیم | نور خواجه شد به نور خاص گم
بهر خواجه شاه آفاق ولی | مشعل رحمن را افزوده تجلی
یکهزار و دو صد و پنجاه و یک | بود تا شد روح پاکش بر فلک (سنه ۱۲۵۱ھ)
بهر حضرت فضل رحمن شاه دین | قبلهٔ پاکان امام المتقین

۱۳۱۳ھ

سیزده صد و سیزده سال وصال | قطب عالم کرد زینجا انتقال

ای خدا از بهر پیران جهان | وارهان زین نفس کافر وارهان

یارب از بند خودم آزاد کن | خاطر مسکین غمگین شاد کن

از بلای دام ده مارا خلاص | بازده توفیق این شکرانه خاص

درد دل بخشیده افزون مکن | ده پذیرائی خاصم در سخن

یاربا زکرد از ستم دار دور | از بلا محفوظ از نعمت شکور

حاسدان صد گونه آزارم دهند | غیبت و تهمت چها بهرم نهند

از وطن دورم ز خویشانم نفور | سخت آسیمه سرم بس ناصبور

ناتوان جسمم شد آزارها | صد گره افتاده اندر کارها

گرده محسود اگر حاسد مکن | گلبن ما را مکن چون خاربن

کن دعایم را اجابت مدعا | مدعایم را پذیرا کن خدا

والدینم پیر رب ارحمهما | کن غنی از حاجت ما و شما

کارسازا کارساز ما توئی | دلنوازا دلنواز ما توئی

گر زمانه بر سر جنگ آمده | هاشمی زین جنگ دلتنگ آمده

دشمنان را دوست کن فریادرس | من ندارم در دو عالم جز تو کس

دل ز دست مهر و بی اختیار — آمدم پشت بدیده اشکبار

خواری و بی اعتباری را ببین — هان سیه کارم بسی اندوهگین

جسم زارم را توانائی بتو — این زبانم راست گویائی بتو

نیک دانی زشتی اعمال ما — نیک گردان بهر پاکان حال ما

گرچه اندر گوشه افتاده ام — با اسیرها کجا آزاده ام

این عزیزان بسکه رنجورم کنند — با شکایت سخت مجبورم کنند

عزتم ده عزت دنیا و دین — بهر نام پاک ختم المرسلین

نام پاک تست ورد زبان من — هاشمیم هاشمی ایمان من

همتم دادی بلند و بخت پست — پست مارا هم بلندی از تو هست

قطره ام لیکن هم از دریای تو — ذره ام لیکن هم از صحرای تو

ای بزه آمرز وای پوزش پذیر — رب اغفرلی توئی نعم النصیر

فی هواء النفس عمری آه ضاع — کل سر جاوز الاثنین شاع

روسیه سینه فگارم ای خدا — رحم کن برحال زارم ای خدا

گرچه هم خود را به پیکان بسته ام — رشته شیرازه گلدسته ام

بیست و یک تاریخها را گفته ام — گوهر هر سه زبان را سفته ام

هجری و فصلی و سنت عیسوی — بنگله و تعطیل و صوری معنوی

در زبان پارسی و ریخته — تازه تازه ی نثر و نظم آمیخته

مصرع بی تخرجه بی تعمیه — گوهر هر سال کردم تعبیه

فکر الماسی و تاریخ گهر — قدردان گوهر شناس شهر

داور و ڈپٹی کلکٹر باهنر — آن حسام الدین احمد دیده ور

آن مرید فضل رحمن مقتدا — مخلص و خاص شه هر دو سرا

در جهان مشهور تر از مهر و ماه — حاکم دنیا ولیکن دین پناه

خلق عامش باغ هر دوستان — نام دلکش چون بهار بوستان

از جلال فضل رحمن بهره ور — تیغ دین احمدی شد با ظفر

بر سر اعداست تیغ دین او — حق پرستیها نگین آئین او

از خدا ترسد نه ترسد از کسی — در ستایش میتوان گفتن بسی

غائبانه هاشمی دارد نیاز — هاشمی بر قدردانیها بناز

جامع تاریخهای هاشمی — شد حسام الدین بعین مردمی

مخلصانه سعی او مشکور باد
هاشمی تاریخها مشهور باد

سطر	تاریخ چهاپے بدیع ۱۳ ۵ ۱۳	
سطر	قطعهٔ از مصنف در عربی	
	تاریخ قطب الہند نوّر اللہ مرقدہٗ ۱۳ ۵ ۱۳	
خط	ولهٗ در پارسی	

شیخ مقبول بارگاه خدا	عارفِ پاک ذات پیر گزین
فضل رحمن شہرهٔ آفاق	گشت زینت فزاے خلد برین
بست و سه از ربیع الاول بود	شد زمین آسمان سپهر زمین
لیله مغرب چو شد بخلوت خاص	نَم کنَوم العروس گشت بہین
شمس رحمت نہان شد از گیہان	روز شنبه بدفن حشر قرین
فیض بنیاد شد مراد آباد	گنج رحمت بکنج لحد دفین
غنچه دلخون و گل گریبان چاک	نالهٔ بلبل است سخت حزین
قطب ہندوستان شد از گیہان	عالمے می طپد بخاک ببین
آسمان هم بہاے ہاے گریست	لرزه افتاد بر زمان و زمین
تیره و تار روز گشت چو شب	از نظرها نہانست مہر یقین

پشت مسجد و رو است چون محراب | قبله گردید گرد و کعبهٔ دین
حضرت احمد میان سرشک فشانست | روح پاکش همیشه تسکین
چرخ اگر صد هزار چرخ زند | نتوان دید قطب هند چنین
هاشمی هم فقیر درگاه هست | گشت اندر فنا نگشت این مسکین
در صفی پور باش رنجور | گر دعا می‌کند بگو آمین
نشتر شوق در رگ جانست | که تواریخ خاص شد رنگین
وا رهان از بلای نفس و جهان | دوستانم چو دشمنان بکمین
میکشد جذب روح پاک تو دل | یاد تو می‌کنم بدین آیین

هاشمی سال وصل عرض نمود
شد قدوة العارفین مجلد برین

ولہ

چو حضرت فضل رحمن زین جهان رفت | سیه شد روز بی خورشید تابان
بوقت شام شمس فضل و رحمت | به ابر قبر آمد چون به تن جان

نمودم هاشمی تاریخ روشن
بمغرب آفتاب هند پنهان

ھ ولہ

فضل رحمٰن کہ شاہ عرفان بود
کرد ویران جہان و خلد آباد

ہاشمی سال وصل کرد رقم
فضل رحمان بپاک یزدان باد
۱۳ ھ ۱۳

ولہ ھ

دریغا مولوی فضل رحمٰن
نہان شد مہر حق شد روز دین شام

مراد آباد مدفن گشت در روز
کہ باشد شہرتش در خاص و در عام

نوشتم ہاشمی سال مسیحی
مزار فضل رحمان شاہ اسلام
۱۸ ۹۵

ولہ ھ

فضل رحمٰن کہ رحمت حق بود
شد چو خرشید زیر ابر نہان

روز آدینہ چون بشام رسید
شب بست و سہ گشت روان

روز شنبہ بخاک پاک بخفت
آسمان و زمین گریہ کنان

ہاشمی سال مدفنش بنگاشت
مدفن شیخ ہند قطب جہان
۱۳ ھ ۱۳

وله

مرقد حضرت فضل رحمن — مهر حق از نسبتش مه دین زپس

مدفن او جای قبول دعاست — خیز و ببین رحمت الله و بس

زنده جاوید بود جان پاک — روح مجرد شده رست از قفس

عیسوی سال نگر هاشمی

روضهٔ مرشد عیسی نفس

١٨ ٦ ٩٥

وله

فضل رحمن آفتاب معرفت — وقت مغرب ناگهان گشته نهان

بیست و سه بود از ربیع اولین — در شب شنبه به یزدان شد روان

بعد مغرب شد غروب آن مهر دین — شد سیه تر این زمین چون آسمان

هاشمی سال وصالش بر نگاشت

رفت قطب هند معروف جهان

١٣ ١٣

وله

مراد آباد بود آن فیض بنیاد — که بر هندوستان فرمود احسان

سرآمد اهل عرفان فضل رحمن — سراپا جود رفت آخر ز گیهان

جہانے خاک بر سر کرد زین غم | | بچشم اشک و بلب آہ و صد فغان

نوشتم ہاشمی سال وصالش
شد اندر ماتم مرادآباد ویران
۱۳ ۱۳

۱۱ | ولہ |

مولوی فضل رحمن قطب دین | | زین جہان شد در بلا اک بارگاہ
زندہ باشدکان مسیحای جہان | | مردہ دل را زندہ کردی بارگاہ

ہاشمی تاریخ اسمی عرض کرد
مولوی فضل رحمان آہ آہ
۱۳ ۱۳

۱۱ | ولہ |

حضرت احمد میاں آئی ہین تاریکیاں | | اشکوں سے گوہر فشاں کرتی ہین سب خطاب
نور سے تھے سرتاپا شام کو پردہ کیا | | مہر جہاں چھپ گیا ہائے بزیر سحاب
رحمت و فضل آپ تھے بوند ہو بڑی بات تھے | | خیر مجسم خطاب ایسے تھے عالیجناب
مہر سپہر زمین ماہ ہے یقین | | کیوں نظر آتا نہین ابر کا ہے کیا نقاب
آج ہے کسکا وصال جس سے پریشاں ہے حال | | کون تھا اہل کمال جس سے ہے یہ انقلاب
روز ہے شام ہے ہائے وہ کہرام ہے | | خاص ہے یا عام ہے سبکو ہے کیا اضطراب

ہاشمی مبتلا کہتا ہے یوں بر ملا
ہند کا حیرت فزا ڈوب گیا آفتاب

۱۳۰۰ ولہٗ

فات زبدۃ الفقراء صاحب الجود والکرم

۱۳۰۰ ولہٗ

قطب المحققین جنت نشین

۱۳۰۰ ولہٗ

فضل رحمٰن سنئے بذات اللہ | قد یعنی صار الی اللہ اشتاق

ہاشمی قال عام رحلتہٖ
فات کان الشہیر بالآفاق

۱۳۰۰ ولہٗ

فضل رحمٰن بقرب یزداں رفت | رحمت و فضل تار و پود کفن
مہر آدینہ شد چو نہ بہ زمین | خلد شد روح پاک را مسکن
روز شنبہ بہ گور آرامید | پیش مسجد شریف شد مدفن
عکس مہر است رونق مہتاب | نام احمد میاں بود روشن

ذرّہ پرتو نماید از خورشید — زابر نیسا نسبت قطرۂ دُرِّ عدن

ہاشمی فضلیست سال وصال
شد با علی بہشت امام زمن
۱۳ ف

ایضاً — ولہ

موصوف زمانہ مشہور یگانہ — ممدوح خلائق سنت پر فدا تھے
محمود خصائل معروف فضائل — اصحاب شمائل با فضل و ہدی تھے
وہ شاہ ولایت دنیا سے سدھارے — کیا پیر طریقت کیا راہنما تھے

تاریخ بدیہی ہنگام کی سمجھی
محبوب الٰہی مقبول خدا تھے
۱۳

ایضاً — ولہ

آہ ویران شد این مراد آباد — فضل رحمن چو شد بہشت آرا
قطب ہندوستان امام زمان — سخن انگشت وصل مرد خدا
رحمت ایزدی بر او سرمدی — یکصد و پنج سال چہرہ کشا
نکہت گل نہان بگلشن شد — قطرہ باز او فتاد در دریا
خوش ندائے ز ارجعی بشنید — شد بسبحان ربی الاعلیٰ

شد نگہ شد غروب مہر یقین | ہست گر دید روح نیست نما
واقف رمز آن شو تو باش | چه فنا ئیکه هست عین بقا

ہاشمی گفت سال در سنبت
فضل رحمان بخلد زیب فزا

۱۹ ۵۲ سنہ

ولہ

سلطان دین قطب جہان مقبول و مشہور زمان
علامۂ ہندوستان شد فضل رحمن از جہان
درویش خوش ہاشمی از راز عالم آگہے
نے پا سپر کردہ رہے جز راہ سنت جاودان
شد مہر از گیتی نہان کو شد بعلیین روان
شد عالمے گریہ کنان باریدہ خوں ناآسمان
ہر کس بفریاد و بکا نعرہ زنان و حسرتا
در لرزہ شد ارض و سما روز قیامت شد عیان
دلہائے عالم خون شدہ ہر کس ز خود بیرون شدہ
من خود ندانم چون شدہ دل رفت از سینہ نہان

عشرت ز عشرت بے عمل رحمت بزحمت شد بدل
اوفتاد صد پیچ و خلل درکار گیتی الامان

صد شور در بازارها صد رخنہ اندر کارہا
دل سیک شد آزارہا شاہ نقشبند خاندان۔

ماتمکدہ شد عالمے ہر دل بگونا گون غمے
شد زخم دل بے مرہمے اندیدہ جوی خون روان

ویران مراد آباد شد کار جہان برباد شد
صد آہ و صد فریاد شد بر آسمان زین خاکدان

احمد میان با چشم تر دل سوختہ خستہ جگر
با ضبط و بیتابی نگر درباختہ تاب و توان

جمع مریدان پیش و پس گریہ کنان خونین نفس
درکاروان بانگ جرس این نالہ و آہ و فغان

سال وصال لے ہاشمی ہجری بصوری معنوی
در سیزدہ صد و سیزدہ شد با صفا اندر جہان

۱۳۱۳ ۱۳۱۳

ولہ

فضل رحمن شاه عرفان شیخ مشهور زمان — کعبهٔ دلهای عالم رفت قبله و سجله

هاشمی سال مسیحی صوری هم معنوی است
با هزار و هشتصد پنج و نود حق جه سجلد

۱۸۹۵

ولہ

آسمان شورکنان زلزله آمد بجهان — فضل رحمن شه آفاق روان شد بخدا

مرد میدان فنا شیر نیستان فنا — زینت خلد فزا پیشتر از وقت عشا

بعد مغرب بشب سبت و سوم کرد وداع — مسجد و خرقه و سجاده و تسبیح و عصا

آه ازین سانحه ماه ربیع الاول — لرزه در گیتی و هنگامه محشر برپا

هاشمی مصرع بی نقطه سال وصل است
کرد آرام ارم مرد کمال و سرا

ولہ

وفضل رحمن شاه دین قطب زمین و آسمان — در مراد آباد و عالم رهنما البشر فرق سود

عاشق قرآن سراپا پیرو ختم الرسل — بود شبها در قیام و در رکوع و در سجود

قبلهٔ دل کعبهٔ جان مرشد هر دو جهان — آئینه وحدت وجود و حضور وحدت شهود

عارف هندوستان مقبول و مشهور زمان — عاش محمودا حمیدا صار الی دار الخلود

مرشد او شاه آفاق آن شهیر دهلوی — کو بمغرب رنگپوره پس مسجد غنود

والد او شاه اهل الله عرفان دستگاه — عبد رحمن شاه پیرش فیض دین وازه کشود

قطب اهل کشف آمد پور اهل شهنشا (۱۲۰۸) — مصرع سال ولادت ز آسمان آمد فرود

فضل رحمن نام تاریخی همه دان سال عمر (۱۲۰۸) (۱۰۵) — چون ندای ارجعی از رحمت یزدان شنود

بعد سیصد سال از ربیع اولین بیست و سوم — شمس رحمت شد نهان با این چنین چرخ کبود

در مرادآباد گردید این قیامت آشکار — آسمان شد اشک افشان هم گیتی تر نمود

عالمی اندر فراقش طپید در خاک و خون — طرفه دلها جهانی با کف حسرت ربود

هاشمی سال وصال فضل رحمن عرض کرد
عارف قطب زمانه مرشد آفاق بود (۱۳۱۳)

طبع زاد مولوی عبد الغنی خان صاحب فرخ آبادی

آنکه در فقه و احادیث و اصول و تفسیر — بود یکتا به میان علمای کامل

دانش آموز علومش به دیار دهلی — شاه اسحاق گرامی گهر و دریا دل

داغ درویشی او بود ز شاه آفاق — در غلام علیش دولت شاهی حاصل

آن و فخر سلف و پشت و پناه اخلاف — یافته ش خلف و مهر خلافت قابل

ناخدا از پئے کشتی ہدایت کردند ‌ ‌ ‌ کاورد خلق ز گرداب بسوی ساحل

محو اخلاص و ادب بود بآل و اصحاب ‌ ‌ ‌ عاشق احمد مرسل چو اویس واصل

آنچنان پیرو سنت شد و سرگرم آمد ‌ ‌ ‌ که برفتند پسش پیروان بمنزل

ہمچو اصحاب گدا صورت شاہ معنی ‌ ‌ ‌ بعیان رفته دل از کف بنہان صاحبدل

ہر چہ جمع آمده از مال پریشان کردش ‌ ‌ ‌ مجتمع داد اگر شد متفرق حاصل

حضرتش مرجع امید و مآل آمال ‌ ‌ ‌ که ہر آنسی و سر اسیمئش آن بد آمل

بزم او تذکره سیرت و وصف پاکان ‌ ‌ ‌ پاک از غیبت و حرف غلط و لاطائل

مسندش بود سر بیسے ز سنہای پلاس ‌ ‌ ‌ بوریا بستر او کاسه و کوزش از گل

خوش بآن حجره تنگ که شده خوابگہش ‌ ‌ ‌ شاد از آن مسجد دیرینه شکسته چون دل

گه بتدریس احادیث بمسجد مشغول ‌ ‌ ‌ گه بہ تعلیم مقامات بحجره شاغل

ہمیشه از شوق باشعار حقیقت شعار ‌ ‌ ‌ گاه از فارس گه از اردو و ہا قائل

چون جناب نبوی گاه لبش در طیبت ‌ ‌ ‌ گاه چشمش ز الم چشمه اشک سائل

گه ببازار خرامان پئے سودا ثواب ‌ ‌ ‌ کاردار بہر عجوز آمده ملح و فلفل

گه ببازیچه طفلان بر سینه و پر سینه ‌ ‌ ‌ کز از این جمله کدام است یتیم و عائل

گه بدروازه مسجد نگران شام و پگاه ‌ ‌ ‌ از پئے مقدم مہمان غریب بمنزل

گه سحر گه بدر ستاد بهیچ اضیاف — بیکی گفت که فاخرج بدگر گفت انزل

گه ز سوی آه بناگاه که سوزد سینه — گاه میگفت معاذ الله که خود سوی نزل

یک صد و پنج شد از عمر گرامیش لیکن — نه معطل ز شنیدن نه ز دیدن عاطل

نه نمد پوش قلندر نه بخرقه صوفی — نه خطیب سخن آرا نه بعزائم عامل

نه بتسبیح و مصلی نه بدلق و جبه — نه بدستار و عمامه نه بتسبا حمائل

نه بجذب و نه بجوش و نه بحال و نه بقال — نه بغلطیدن خاک و نه برقص بسمل

ساده پیرایه آمیخته با سایر ناس — باز نشناخته از عالی و وسط و سافل

داشت و بلکه کلاهی ز قماشی که در او — جامه جمله تنش بود و شریکش شامل

هر چه گفت است کسین شد و بخشنده (غنی) — نیست اغراق و فضول و نه غلو و فاضل

غیر از صدق و صفا نیست خمیر سخنش — که همه جوهر حق بیخت به پرویزن دل

شد چو وصلش سبب افضل تن پرسیم — سال این فصل و وصالش خرد چون سائل

گفت از فضل و وصال است که فضل رحمن
۱۲۰۸
از سر جسم چو برخاست بحق شد واصل
۱۰۸

ولہ

بالا

سپهر خانه خراب ستم شعار و حسود — بساکنان زمین سنگ برد و او بلا

هر آنچه خاک بر افلاک تیرگی جست — زبیست برده بیک دست برد واویلا

شکست شیشهٔ دلها چنان بسنگدلی — گذشت خردهٔ دل خورده مرد واویلا

بجام جان بدل بادهٔ صفای سرور — بریخت از الم درد درد واویلا

چراغ ملت و دین که بود از نورش — زمانه مطلع خورشید مرد واویلا

پناه دین متین هم دلیل راه یقین — ز خاکدان جهان رخت برد واویلا

مغیث عالم و شیخ زمان و قطب زمن — طریق رحلت دنیا سپرد واویلا

غنی سوخته دل سوخته جگر تاریخ
نوشت شیخ زمانه بمرد واویلا

طبعزاد منشی محمد شفیع صاحب قیس صفی پوری خلیفه حضرت شاه خادم صفی پوری قدس سره

ناگهان حضرت فضل رحمن — رفت و در باغ جنان آرمید

مثل او مادر گیتی هرگز — نه درین دار کسی را زائید

رهبر قافلهٔ دین نبی — چون صحابه بروش نیک سعید

بلبش ذکر احادیث نبی — دل او مخزن قرآن مجید

مرگ او ہست حیات ابدی | در غم عشق نبی گشت شہید
ہر نفس رحمت حق بر حالش | از خداوند جہان باد مزید

قیس تاریخ وصالش گفتم
با صحابہ بہ کوثر بہ رسید
۱۳۱۳ھ

ولہ

آہ صد آہ سوے جنت رفت | فضل رحمن کہ بود زاہد پاک
ثانی بو حنیفہ و مالک | پیرو سنت شہ لولاک
ہمچنین شیخ و پارسا و فقیہ | دیدہ ہرگز نہ دیدہ افلاک
آہ زین حادثہ کہ عالم را | خون برآمد ز دیدۂ نمناک
پیرو انش دریدہ پیراہن | اقربایش ہمہ گریبان چاک

قیس بنوشت سال رحلت او
وای بہ روے ماہ پردۂ خاک
۱۳۱۳ھ

طبع زاد منشی محمود احسن صاحب اویس صفی پوری

فضل رحمن عارف اکمل | ناگہاں رفت از جہان صد آہ

چون صحابه بظاهر و باطن | پیرو سنت رسول الله
در جنان هم بخیر مقدم او | حوریان میکنند بسم الله

سال رحلت بگو اویس حزین
مرقد وے شده زیارت گاه

۲۸ طبعزاد منشی ولایت علیخان صاحب عزیز صفی پوری

هیهات که ناگهان فقیر عالم | شد جانب فردوس معلی ناگاه

تاریخ وفات او رقم کرد عزیز
ہائے ہائے زجناب فضل رحمن آه آه

۲۹ ولہ

فضل رحمن که از اسرار خدا بود آگاه | رفت و شد روز ز تاریکی اندوه چو شب

لفظ و معنی بهم آورد بتاریخ عزیز
در هزار و سه صد و سیزده رو کرده

۳۰ ولہ

فضل رحمن بجو لبشتن برده | علم و زهد و مسائل دینی

سال سجیم عزیز بنوشته
زیب جنت بنقش بینی

ولہ

بہر فضلی بنگن از وزنش
حرف آخر بنا دہ آئینی

ولہ

فضل رحمن عارف و مرد بزرگ با عمل
تا چو خورشید درخشان گشت پنہان زیر گل

زد رقم کلک نوشت تاریخ وصال او عزیز
گرد در صدر ارم آرام والا اہل دل

ہر چہ میبینی اسیر گونہ گون دو گونہ او را
بینہ را باز بر کن بے تکلف متصل

گرچہ ہر شاعر چنین نادر بگوید ای عزیز
دور باش از خودستائی تا نباشی منفعل

خود بخود ہر واحد سخن آنکس کہ شناسا سخن
این قضیہ پیش ہر کس شد صاحب دل سہل

ولہ

ہوا کیسا مرد خدا کا وصال
ہوئے ختم اوس پر سب آداب زہد

لکھا سال بنگالے نے عزیز
گئے فضل رحمن گیا داب زہد

۳۴ ولہ

فضل رحمٰن بزرگ و صالح مرد خدا | رخت بربست و علم بر جنت الماوی برد

گفت سال عیسوی در لفظ و معنی عزیز
درارم شد او ہزار و ہشتصد پنج و نود

۳۵ ولہ

مات العارف صالح | فضل رحمٰن فائز العلوم

ماست الفکر یا عزیز التاریخ
رضی اللہ کافیا عنہ

۳۶

طبعزاد مولوی محمد ظہیر احسن صاحب شوق نیموی عظیم آبادی

فضل رحمٰن آیۂ فضل الٰہ | زبدۂ ارباب عرفان و یقین
قدوۂ اہل صفا و معرفت | افتخار اولین و آخرین
جان نثار شاہد بزم ازل | دلربائے رحمۃ للعالمین
مرشد ما ہادی روشن ضمیر | شمع ایمان و سراج السالکین
عالم فقہ و حدیث مصطفیٰ | ماہر اسرار قرآن مبین

آفتاب آسمان اتقیا ‏— ماه تابان سپهر علم و دین
نقشبند معنی فقر و فنا ‏— یادگار خلق ختم المرسلین
رهنمای سالکان راه حق ‏— پیشوای اولیای عارفین
ذات پاکش مایهٔ فخر جهان ‏— خاک پایش کحل چشم حور عین
در شب شنبه میان عصر بین ‏— بیست و سوم از ربیع اولین
ترک دنیا گفت و شد سوی جنان ‏— کرد استقبال او روح الامین
بر در فردوس رضوانش بگفت ‏— مرحبا یا امام المتقین
در فراقش گریه‌ها کرد آسمان ‏— در غم او تیره شد روی زمین
باد نازل بر مزار پاک او ‏— رحمت یزدان ز چرخ هفتمین

شوق تاریخ وصالش زد رقم
پاکدل شد جانب خلد برین

قطعه از مولوی ابو محمد صادق علی مداح گنگوهی بشیری

عارف حق فضل رحمن فخر دین ‏— جانب عقبیٰ ز دنیا کرد نقل

بی سر و پا شد پئے سال وصال
لطف و عدل و رشد و فقر و فضل و عقل

۳۸ طبعزاد منشی محمد اسمٰعیل صاحب اویسی و نتیجہ

فضل رحمن شیخ با علم و عمل فخر زمان | آہ زین دار فنا رفتہ سوی خلد برین

لفظ زد کلک اویسی از پئے سال وفات
آفتاب کاملان ہند شد زیر زمین

۳۹ ولہ

جنید وقت شاہ فضل رحمن | شد آگاہ رضی اللہ عنہ

شدہ واصل بحق گفتم اویسی
ولی اللہ رضی اللہ عنہ

۴۰ طبعزاد مولوی حسین علی صاحب سرشار سندیلوی

چو مولانا محمد فضل رحمن | کہ بودہ قطب عالم غوث دوران
بعلم ظاہری علامۂ دہر | محدث با عمل عاشق بقرآن
بعلم باطنی چون شاہ آفاق | مسخر ساختہ اقلیم عرفان
ز مہرش شد ضیاء اللہ روشن | خوشا نقشی ببست از نقشبندان
سن عمرش شدہ تا یکصد و پنج | برفت آخر بقرب حق شتابان

سنین رحلتش سرشار محزون
بہ اہل اللہ گفتا فضل رحمن
۱۳۱۳ ۱۲۰۹

۱۸ — طبع زاد راجہ درگا پرشاد صاحب سندیلوی

فضل رحمن آسمان علم و دین را آفتاب — گشت چون در گوشۂ ملک عدم خلوت گزین
شد جہان تاریک بے نور وجود آنجناب — چرخ اشک حسرت و غم ریخت بر روے زمین
وہ چہ خوش ذات مبارک بود فخر روزگار — از وجودش شد زمین محسود افلاک برین
عالم و علامۂ عصر و وحید روزگار — واقف راز خفی و ماہر علم الیقین
انتخاب نسل انسان گوہر دریاے فیض — سالک راہ طریقت حامی دین مبین
مرجع ہر کیش و ملت مقبل ہر خاص و عام — معدن فیض و فتوت مخزن خلق گزین
بہرہ ور والاش آمد یک جہان اسرفرو — عالمے از خرمن افضال وشد خوشہ چین
شد ذات پاک آن مقبول دلہاے جہان — باز در عالم نزاید مادر گیتی چنین

بے سر رحمت پے سال وفات از عیسوی
مہر می گوید غروب آفتاب علم و دین
۱۸۹۵

۱۹ — طبع زاد مولوی غلام حیدر صاحب ارشد بلگرامی ؒ

چون فضل رحمن بالیقین شیدای ختم المرسلین ‌ ‌ مقبول سرکار خدا هم بر جمیع مقربین

در معرفت در زهد عالی منزلت ‌ ‌ بود است شبلی مرتبت آن هادی اهل یقین

از غم چگونه بر زبان ناگاه زین فانی جهان ‌ ‌ از حکم رب الناس جان رفته سوی خلد برین

بردم بسال ارشد سبق گفتم بصد رنج و قلق

گنج مراد اهل حق مدفون شده زیر زمین

۱۳ ‌ ‌ ۱۳

ولہ

[illegible]

قطب حق عارف رب حضرت فضل رحمن ‌ ‌ مثل او در همه آفاق نه آید تمثال

پارسا متقی و راه نما حق آگاه ‌ ‌ پاک خو پاک روش نیک سیر نیک خصال

او بفرمان قضا آه جهان را بگذاشت ‌ ‌ داد ما اهل بماتم غم و اندوه و ملال

جمعه بست و دوم ماه ربیع الاول ‌ ‌ وقت مغرب شده افسوس ظهور این حال

بدل غم آمده ارشد سنه رحلت او

بجنان گشته روان کعبهٔ ارباب کمال

۱۳ ‌ ‌ ۱۳۰

ولہ

[illegible]

جهان مولوی فضل رحمن گذاشت ‌ ‌ دلم مضطر و دیده پر آب گشت

بتاریخ او کرد ارشد رقم

بذیل ارم قطب الاقطاب گشت

۴۵ ولہ

فضل رحمن کہ بود پاکیزہ سرشت — تخم حب آلہ تا زیست بکشت

چون رفت ز دہر گفت ارشد سالش
قطب آفاق رہ نمودہ بہشت

۴۶ ولہ

فضل رحمن شہنشہ پاک دلان — گردیدہ روان ازین جہان سوی جنان

ارشد بہزار او بخوانم صد رنج
پنہان شدہ ہای آفتاب عرفان

۴۷ ولہ

اے وا رفتہ زخانہ بے بنیاد — فضل رحمن ولی پاکیزہ نہاد

حوران سنہ وصال گفتند ارشد
زیب آفاق زینت خلد بداد

۴۸ ولہ

فضل رحمن بماند انا للہ — ہادی رہ یقین و عرفان آگاہ

تاریخ وصال او نوشتم ارشد
پوشیده شد مہر ہدایت آہ آہ
۱۲۹۸ ۱۲۹۸

۴۹ ولہ

فضل رحمن شہ اقلیم حقیقت چو نماند
از غم رنج دل حق طلبان گشتہ شق

سنہ فضلی او نیز بر آمد ارشد
شدہ از دار جہان رہبر راہ حق
۱۲۹۸

۵۰ ولہ

فضل رحمن دلیل راہ توحید
افسوس اسباب زندگانی پیچید

فضلی تاریخ باز گویم ارشد
زین دہر جنید وقت راہی گردید
۱۲۹۸

۵۱ ولہ

چشم ہر مرہ نہ کیون اشک روان ہون یک لخت
یکقلم کیون نہ دل خلق ہو سرگرم فغان

ہائی افسوس وہ کامل نرہا دنیا مین
فضل رحمن جسے کہتے تھے تمام اہل جہان

فیض جاری تھا زمانہ مین برابر اوسکے
مقصد دلکو پہونچتا تھا جو آتا تھا وہان

آتے تھے لوگ ولایت سے قدمبوسی کو
ذات پاک اوسکی تھی اعزاز دہ ہندوستان

پاکبازی میں فرشتہ تھا نہیں شک اسمین | گو وہ ظاہر میں بشکل تھا بشکل انسان
سچ ہے مشہور کہ دنیا ہے سرائے فانی | ایکدن ہوگا فنا جو کوئی آتا ہے یہان

سال لکھ حکم مسیحائی مسیحی ارشد
آہ صد حیف اُٹھا سایۂ فضل رحمٰن

ولہ

دخل الجنتہ فضل رحمٰن | قائم اللیل امام الزہاد

کتب الارشد عام الترحیل
رحل الشیخ ہمام الزہاد

طبعزاد مولوی محمد اشرف صاحب حمید بنارسی

افسوس افسوس افسوس افسوس | شمس ملت نور ایمان
عالم عابد زاہد ساجد | کامل مرشد پیر ذی شان
رحلت فرمود از دنیا | بے رونق شد بزم عرفان

سالش حمید رسم پاکش
یعنی سید فضل الرحمٰن

قطعہ طبعزاد منشی محمد محمود صاحب حمد بلگرامی

بماہ وفات نبی شام شنبہ — چو تاریخ بست سوم شد نمایان

زدست اجل چاک شد وادریغا — کہن جامۂ ہستی فضل رحمٰن

دو مصراع تاریخ اے حمد گفتم — بود ہجری اول دوم عیسوی آن

تعلق رہا کرده از دار دنیا

شده در جنان اہل فضل رحمٰن

قطعہ ولہ

لٹ گیا ہیہات گنج معرفت — فضل رحمن شاہ عرفان چل بسے

کیوں نہ آنکھوں میں جہان اندھیر ہو — شمع بزم دین و ایمان چل بسے

جو مراد آباد تھا گنج مراد — ہای اسکو کرکے ویران فضل رحمن چل بسے

جو جو اونکے عشق کے بیمار تھے — سب کے درد دل کے درمان چل بسے

دیکھے اندوہ و ملال و اضطراب — ایکے تسکین دل و جان چل بسے

رہ گئے احباب چھاتی پیٹتے — چھوڑ کر سبکو خرد و شان چل بسے

اقربا کو کہکے کیا سمجھائیے — یار و غمخوار عزیزان چل بسے

دیکھکر سامان پھٹتا ہے جگر — سب پڑا ہے میر سامان چل بسے

محمد نے چاہا جو تاریخ وفات
بولا ہاتف فضل رحمن چل بسے

قطعہ

طبعزاد منشی نواب علی صاحب نیوتنوی

بست و دوم ربیع الاول — بود کہ آن مصباح الایمان
شد خاموش و بتاریکی است — بنگر محفل اہل جہان
او چہ شد از دنیا آہ — فضل رحمن از سر دوران
سال وصال آن ہادی — گفت چو نواب حیران

کاست دل جہان در غم آن
فضل الرحمن نور عرفان

قطعہ

ولہ

فضل رحمن چو شد بحق واصل — سال وصلش بخویش کردم یاد

گفت نواب با دل محزون
خاتم عالمان و ہم زہاد

قطعہ

طبعزاد مولوی قمر الدین احمد صاحب فوق سندیلوی

مولوی فضل رحمٰن رکن دین
رخت رحلت بست چون سوئے عدم

سال نقلش فوق از ہاتف شنید
رفت زین دنیا بگلزار ارم
۱۳۱۳ ۱۳۱۳

ولہٗ
۱۳۱۳

فضل رحمٰن عابد شب زندہ دار
جود فیضش در جہان چون مہر و ماہ
اشک حسرت ریختہ بر خاص و عام
از وفات جانگزا آن دین پناہ

فوق تاریخ وفاتش زد رقم
مولوی فضل رحمٰن آہ آہ
۱۳۱۳ ۱۳۱۳

ولہٗ
۱۳۱۳

جو تھے فضل رحمٰن عالی مقام
وہ دنیا سے اب چل بسے آہ آہ
نہ رکھتے تھے باہر قدم شرع سے
کبھی وہ سر مو خدا ہے گواہ
ہمیشہ عبادت سے رہتا تھا کام
یہی شغل ہر دم تھا شام و پگاہ
نہیں اس میں کچھ شبہہ و شک ذرا
وہ ملک طریقت کے تھے بادشاہ

لکھا ہے فوق اس طرح سے سال فوت
ہوا از ہستی گل چراغ آج آہ
۱۳۱۳ ۱۳۱۳

ولہ

قبلہ و کعبہ فضل رحمٰن شاہ	چل بسے آہ دار فانی سے
ایسا ہر و بزرگ و اکمل دین	دیکھا ہوگا نہ چشم عالم نے
بیشک و شبہ وہ زمانے مین	رکن محکم تھے دین و ایمان کے
مرکز دین پہ تھا قدم اونکا	تابع شرع پاک حضرت کے

ذوق بولا سروش یون پئے سال
لکھہ یہ باغ بہشت مین پہونچے

ولہ

حیف افسوس آن سالک راہ حق	روانہ شدہ سوے دار البقا

پے سال فضلی ندا از دسروش
نزد وے غم و شور رہ آہ و بکا

ولہ

وحید زمن فضل رحمٰن شاہ	در بحر عرفان بد آن پاک کیش

پے سال غواص فکرم بگفت
بہ پیوستہ قطرہ زدریای خویش

۶۴ — ولہ

سرور اہل ہدیٰ حاکم دین اسلام | سرمد اہل عطا عالم امر الہام
سالک راہ احد مورد سرّ آدم | کرد للہ سدا امر اہم در عالم
عطر او کرد معطر دل اہل عالم | روح او داد سرور اہل ارم را ہمدم
او دعا کرد مدد داد و رہ داد ادب | روح در عالم ارواح مع الروح رسید
ملک سدرہ صدا داد کہ سرمد آمد | در گروہ علما عالم اسعد آمد
سید علم و عمل ماہر اسرار رسول | مرگ مرحوم دلم کرد ملول و معلول

مصرعے سال سنا در دلم آمد احمد
سرور اہل ورع در ارم آمد آمد
۱۳

۶۵ — ولہ

جناب فضل رحمٰن عارف حق | گئے ملک عدم کو ہائے ناگاہ

لکھی یوں فوق نے تاریخ رحلت
کہ اب پنہاں ہوا خورشید دین آہ
۱۳

ولہ

۶۶ — ولہ

فضل رحمٰن شاہ عالی مرتبت | سوے ملک آخرت چون پا نہاد

فوق از روی الم تاریخ گفت
فضل رحمان و ایمان پاک داد

۶۷ ولہ

حیف صد حیف فضل رحمن شاه — سوی دار القرار گشت روان
تیره و تار شد همه عالم — گشت این سخت سانحه چو عیان
بی کم و کاست راست میگویم — که نظیرش نبود در دوران
شد چو خاموش شمع زیست جناب — ظلمت آمد بخانهٔ عرفان

گفت هاتف ز فوق تاریخش
آن معانی شناس رفت بدان

۶۸ ولہ

فضل رحمن شاه مقبول خدا — وا دریغا کرد رحلت زین جهان
آه در ماه ربیع الاوّلین — آمده ایام فوتش ناگهان
زین غم جانکاه پر سوز جگر — گشت در جنبش زمین و آسمان
سینه او بود پر از نور پاک — یاد حق بُد در دلش جلوه کنان
عالمی از ماتمی آن رکن دین — حشر برپا کرد زیر آسمان

راست گویم مادر گیتی نزاد | | در جہان مرد حقیقت بین چنان

گفت رضوان سال تاریخش زفوق
او بباغ خلد درآمد بخوان
۱۸۹۵ء

ولہ

صاحب زہد فضل رحمن شاہ | | سوئے ملک عدم چو رفت شتاب

گفت دل سال از سر اخلاص
باغ فردوس شد مقام جناب
۱۳۱۳ھ

ولہ

جناب فضل رحمن مرد صد حیف | | کہ بد سراج ذات پاک ہر کس

رقم زد فوق تاریخ وفاتش
شده خاموش شمع دین اقدس
۱۸۹۵ء

ولہ

حیف صد حیف فضل رحمن شاہ | | کرد آرام چون بخوابِ مرقد

سال فوتش نوشت فوق حزین
شبلی دہر خفتہ زیر لحد
۱۸۹۵ء

ولہ

چو شد فضل رحمن زد ار فنا | دل درد مندم بگردید چاک

نوشتیم بے روے اندیشہ سال
بخلد برین رفت آن مرد پاک
۱۸۹۵ع

ولہ

جو تھے فضل رحمن دُر سحر فیض | گئے سوے ملک عدم آہ آہ
نظیر اونکا کمیاب تھا دہر میں | فرید زمان تھے وہ بے اشتباہ
ہر ایک لمحہ حضرت دم جانکنی | پڑھا کرتے تھے کلمہ لا الٰہ
شفیع مطاع نبی کریم | زبان مقدس کہتے تھے گاہ
سُنی میں نے جب غم کی یہ داستان | تو چھایا اندھیرا سا زیر نگاہ
ہر اک سمت ماتم کی صف بچھ گئی | ہر ایک نے کیا غم سجال تباہ

سنی ہیں اے فوق لکھ سال فوت
ہاے یہ سخت تر واقعہ واے آہ
۱۸۹۵ع

ولہ

فضل رحمٰن یگانہ آفاق | سوے دار البقا چو راہ گرفت

سال سمت بگوش فوق سروش
گفت ہر وے خدا شناس برفت
۱۹ ۵۲ سمت

ولہٗ	۷۵
کہ جنکے فضل کا شہرہ ہر ایک جانب تھا	جناب قبلہ حاجات فضل رحمن شاہ
سدہارے جشن زدن مین وسو ملک بقا	ہزار حیف کہ ہیں بے ثبات دنیا سے
سحر سمت جنت او رہم کہون مین کیا	سہو اس زمانہ مین وہ تھا ایسا ہادی دین
جہان سے چل بسے ایسا جو دین کا راہنما	زمین و چرخ نہ کسطرح آئین جنبش مین
وہ اس زمانہ مین بیشک تھے زاہد یکتا	کمال ذات مبارک کے کیا کرونمین بیان
کچھ اور شغلہ نہیں نظر نہ اونکو تھا	سوا ذکر خدا و رسول کی تا زیست

جو فکر مجکو ہوئی فوق سال فصلی کی
ندا سروش نے دی اب چراغ دین کا بجھا
۱۲ ۳ ف

	طبعزاد حاجی محفوظ علیصاحب پھلواری	۷۶

رفت از دار فنا گشت بفردوس مقیم	فضل رحمن بہ تمنای وصال اور
قایم اللیل بطاعات خداوند کریم	مرشد تھا ہادی دین اسلام

یوسف راہ طریقت مہ کنعان کمال | باذل وصل حق صاحب اخلاق عظیم
حیف صد حیف چنین فیض رسان عالم | کرد آرام تہہ خاک چو اصحاب رقیم

فی الید بہر ازپئے تاریخ وفات حضرت
گفت محفوظ کہ اندر رفت بجنات نعیم

ولہ

مولوی فضل رحمن عابد شب زندہ دار | بود نور فیض او پرتو فگن شش جہات
عالم اکمل امین و متقی پرہیزگار | حاکم شرع متین پابند صوم و ہم صلوات
بست و دوم از ربیع اولین وقت عصر | یوم جمعہ رفت واز جہان بے ثبات
بود محفوظ علی در فکر تاریخ وصال | تا بماند یادگار رحلتش در کائنات

ناگہان آمد مرید معتقد فرخندہ فال
شد بجنت مرشد گفت پئے سال وفات

ولہ

فضل رحمن مع الایمان چو ز دار فانی | رفت از فضل خدا جانب گلزار بہشت
گفت رضوان بخلد بیا و ادخل | کہ جنان بہر تو آراستہ ای پاک سرشت

کلک محفوظ علی بے سر اندیشہ سنا

خلد الله بفردوس برین سال نوشت

وله

محرم اسرار دا و رهبر راه هدا	او دوا انا کاره بالله در اسلام کرد

گو مع الرأس الم سال وصال او دلا
آه دیده اهل دو عالم در لحد آرام کرد

وله

فضل رحمن چو سوی دار بقا کرد سفر	یافت از فضل خداوند تیسیر بهشت

بهر تاریخ وفاتش برخ لفظ جنان
غفر الله تعالی له محفوظ نوشت
۹۵ ۱۲

وله

فضل رحمن مهر چرخ اهتدا	حاکم شرع متین و دین پناه
پیر پیران شرف مصباح دین	کنز مخفی سر حق بے اشتباه
بود ذاتش مصدر انوار حق	در جهان بے لقا چون مهر و ماه
در دل او بود استغنا کمال	داشت طمع مال و زر نے حب جاه
حیف از دنیا بصد شوق لقا	شد روان گفته بر زبانش لا اله

دیدهٔ اہل بصیرت انتباہ		گرد حاصل از وفات آنجناب

گفت محفوظ علی عبد ذلیل
سال رحلت فضل رحمان رفت آه

ولہ

وحید دوران سپہر عرفان چو فضل رحمٰن ز فضل یزدان
بصد تمنا ز وصل سبحان برفت سوی جوار رحمت
صفوف غلمان و حور جنت شدند حاضر بخدمت او
شده مخاطب ز قلب صادق بمہر خالق بصد ارادت
ندید چشم زمانه مثلش بعلم و حلم و زہد و تقویٰ
ہزار افسوس ہمچو ہادی برفت و بنگر بچشم عبرت
غلط نباشد اگر بگویم که نخل ہادی دین محکم
فرو فتاده ز باد تند قضای مبرم نیافت مہلت

چو طبع محفوظ غور کرده بسال تاریخ فوت حضرت
بگفت ہاتف بباغ جنت مقیم شد گوہر اسمت

ولہ

جناب مولوی فضل رحمن صاحب عظمت ز دنیا رفت بادا رحمت او بر جان او
دوانا بود مستغرق بیاد حضرت باری عیان کالشمس بوده در جهان کشف و کمال او
منور بود از انوار فیضش کاخ عرفان نسیمای مبارک بد عیان عز و جلال او
شد از دنیای دون کارے نه از عالم سروکارے بجز یاد خدا اینگر شده نیکو مآل او

ز محفوظ علی عبد نحیف و بندهٔ عاصی
بگفته ملهم غیبی - دریغا رفت سال او

طبعزاد منشی شمس الضحیٰ صاحب اثرؔ بسنته پلوی

جناب فضل رحمٰن نور عرفان سوی جنت روانه شد بیکدم
چو جستم بی سر اندیشه تاریخ
بجنت جای دلکش یافت گفتم

وله

جو تھے مولوی فضل رحمٰن شاہ تصوف کے ایوان کے روشن چراغ
گئے خلد کو جب وہ عالی مقام ہوا اور رونق پہ جنت کا باغ
اثرؔ نے لکھا سال از روئے آہ

جگر پر ہوا اب یہہ اک تازہ داغ ۱۲۹۵

ولہ

مبارک نفس فضل رحمٰن شاہ	کہ جسکا نظیر اس جہان مین نہ تھا
ہے افسوس دار فنا چھوڑ کر	روانہ ہوے سوے ملک بقا
یہ وہ حادثہ ہے کہ سینہ ہے چاک	یہ وہ غم ہے جسکی نہین انتہا
ولے مرضی حق مین کسکو ہے دخل	وہ مالک ہے جو اوسنے چاہا کیا
یہ لازم ہے انسان کرے اختیار	ہر اک حال مین صبر و شکر و رضا
ہوئی فکر جب مجھکو تاریخ کی	تو دی ہاتف غیب نے یہہ ندا

اثر لکھو لون سال از روے درد
غروب آہ مہر ہدایت ہوا ۱۲۹۵

طبعزاد سید یوسف علی صاحب شوقی بلگرامی

فضل رحمٰن نے حیف صد حیف	جنت مین کیا ہے جاکے آرام

یوسف نے لکھا سر بکا سے
افسوس ہوا ضعیف اسلام ۱۲ ۱۳۱

ولہ

فضل رحمٰن کے ہے چھٹنے کا ملال ۔ دار فانی سے بحکم رب گئے

غیب کی تائید سے یوسف نے سال
یوں لکھا ۔ باغ ارم کو اب گئے ۱۳

ولہ

واقف راز کبریا ہادی دین مصطفٰے ۔ دیکھ ملال ناگہاں ہائے جہاں سے او ٹھ گئے

سال وصال پر ملال یوسف دل حزیں لکھ
رہبر رہ جنان ہائے جہاں سے ا ٹھ گئے ۱۳

طبعزاد مولوی سید انوار احمد صاحب

فضل رحمٰن رہبر دین خدا ۔ رفت از دنیا بجنت شد مقیم

سال وصل آن ولی گفتا سروش
مسکنش گردید جنت النعیم ۱۳

طبعزاد مولوی محمد ادریس صاحب نگرامی

پیر سے سوا فضل رحمٰن چل بسے ۔ سب کے ہادی فضل رحمٰن چل بسے

جملہ عالم کے تھے وہ پیر مغان
وائے ویلا فضل رحمن چل بسے

ہمکو بیکس چھوڑ کر خود عرش پر
خوب جا کر فضل رحمن چل بسے

کیا کروں یا رب بہت بیتاب ہوں
میرے سید فضل رحمن چل بسے

جب کیا تاریخ میں امعان فکر
بولا ہاتف فضل رحمن چل بسے ۱۳۱۳ھ

ولہ

ان شیخی فضل رحمن الفهوم
لم اجد مثله الی الآن النجوم

فضله قد شاع فی کل الوری
فیضه قد عم تعمیم النجوم

ابتلی یوما بحمی نافض
فاستمر الضعف ایضا والکلوم

لم یمهل ساعة او لمحة
فی یسیر او بیوم او یصوم

لیلة السبت توفاه الکریم
اذ ادلهم اللیل وانتشر النجوم

ادبر الافضال عنا والنعم
اقبل البدعات والشرک الملوم

قد احاطتنی المصائب والعنا
والبلایا والغموم والهموم

ثم قیل نودیت من عند الاله
ارخ التاریخ للشیخ العزوم

قل بہ اس الحزن مع قلب العنا
زینت جنات عدن والقدوم
۱۳۲۲

طبعزاد منشی عبد العلی صاحب آسی مدراسی

فضل رحمن جنکے تھے لاکھوں مرید
ہوگیا افسوس اونکا انتقال

جنکا مسکن تھا مرادآباد مین
روز جمعہ ہوگیا اونکا وصال

سارے عالم مین تھی جسکی روشنی
ہوگیا اوس مہر تاباں کا زوال

ہوگیا ایوان مرقد مین غروب
لیکے غربت کے وہ خورشید کمال

فضل رحمن کی ہین سن بارہ سو آٹھ
تھا سن اونکا ایکسو پر پانچ سال

اوستاد اونکے تھے شہ عبد العزیز
شاہ ملک عزت وفضل وکمال

اور شاہ آفاق اونکے پیر تھے
جنکا مثل آفاق مین ہونا محال

اب ہین دو فرزند اونکے جانشین
وقف امر الرب ذو الجلال

انہ اسم لہ احمد میاں
ومعہ قل جاء محمد الخصال

فالہ شبیہ بخلق خالق
ماله مثل بخلق فی الفعال

دوسرے ہین ماہ کامل اوج علوم
یہ اوسی بدر کرامت کے ہلال

باغ الطاف حق کے تھے وہ نخلبند
یہ ریاض فضل رحمن کے نہال

بس وہ انہون نے خوب چھک کر پی لیا — چشمہ ارشاد کا آب زلال

لطف و انکا جبر سے اعظم جان — مرہم انکی زخم دل کا اندمال

بات کیا ہے غیرت قند و نبات — قول کیا ہے رشک سحر حلال

باغبان گلشن صدق کلام — کشتکار مزرع اکل حلال

رازدار خلوت علم و عمل — رمز فہم جلوت مدلول و دال

واقف تفسیر و اسرار حدیث — عالم انساب و نقاد رجال

گوہر گنج سلوک عین و کم — جوہر کان علیم حال و قال

لیس للانسان الا ما سعی — سعیه فی کسب خیر الاعمال

آسمان فقہ کے مہر منیر — رفعت تحدیث کے بدر کمال

حافظ الاخبار من نقادها — قاری القرآن فی حسن المقال

قلبه مراة انوار الهدی — وجهه نور علی وجه الکمال

شغل آیات و احادیث انکا ذکر — ذکر اذکار رسول انکا خیال

دل تھا محو دید روی جان جان — جان تھی پروانہ شمع جمال

تھا زبان پر ہر زبان ذکر رسول — اللہ اللہ ہر دم انکا قیل و قال

انکی رگ رگ مین تھا جوش یاد حق — ذکر اللہ مین تھا انکا بال بال

دفعتاً افسوس کیسا ہو گیا — دفن زیر خاک گنج لازوال

روحه راحت الی روح الجنان — نفسه مالت الی نیل الوصال

قد سعی اذ قال عنی حقه — قد عدی اذ به نادی تعال

دل فدائے نور حق لم یزل — جان نثار حسن رب ذوالجلال

عاشق صادق رسول اللہ کے تھے — کیسے عاشق عاشقِ شوریدہ حال

جان و دل مست مے حب نبیؐ — چشم و سر محو لقائے ذوالجلال

خیر ہی خیر انکا ہر اک کام تھا — ہو گیا آخر کو خیر انکا مآل

پاس اس شاہ مآل اندیش کے — حاصلِ دنیا تھا مال پائمال

تھے فقیر اور سائلوں کا تھا ہجوم — کون ہے ایسا فقیر بے سوال

کیا فقیری تھی کہ شاہی گرد تھی — رات دن تھا وا درِ فیض و نوال

جاتا تھا راہ خدا میں بے شمار — اور بھی آتا تھا بے حد نقد مال

باوجود اسکے شان خاک تھا — جیفۂ دنیا کا سب مال و منال

وصف مہر و قہر کا کیا ہو بیان — تھا جلال اول تو آخر تھا جمال

ہیبت حق تھی کہ ہر اک شخص کو — بات کرنے کی نہ ہوتی تھی مجال

بادشہ تھے سرزمین فقر کے — دُرجِ درویشی کے تھے عقدِ لآل

رعب ایسا تھا کہ اُنکے سامنے | رستم دوران بھی تھا اک پیرزال

خاکسار ایسے کہ مثل خاک تھے | بس یہی ہے شیوۂ اہل کمال

کیا لکھوں اس پیر کامل کا بیان | ہوگیا آخر کو اللہ سے وصال

حسب حال آسی نے لکھا سال وصل

تھے بڑے درویش کامل اہل حال

ولہ

دریں قرن کسے از اولیا نیست | چو مولانا محمد فضل رحمن

ولے صد حیف از دنیا روان شد | روان شد او بسوی جان جانان

بہ ہجری سیزدہ صد سیزدہ سال | ربیع الاول و بست و دوم و آن

بیوم سید الایام جمعہ | بمغرب شد غروب آن مہر عرفان

سراپا مغز فہم اہل دل بود | سراسر راز دار پاک مردان

سلوک و جذب را در ذات او بود | گہے سالک گہے مجذوب جوشان

نکو با علم و عمل داشت | بہ تفسیر و حدیث و فقہ و قرآن

ز فیضش مستفیضان بیشمار اند | مریدانش ہزاران در ہزاران

نکو ہم مترجم ہم مجاہد | محدث ہم مفسر ہم خدادان

لبش سرچشمهٔ تحدیث و تفسیر	دلش پروانهٔ مصباح قرآن
تنش آئینهٔ انوار وحدت	سرش گنجینهٔ اسرار پنهان

بسال آنکه سوال از غیب چون کرد
جواب آمد ۱۳ محمد ۱۳ فضل رحمن

رباعی — وله

فضل رحمن که سال مولد اوست ۱۲۰۸	رحمت و فضل ذو الجلالی بود
در سلوک و تصوف و عرفان	سرمد و شبلی و غزالی بود
جانش از ذکر جان جان مملو	دلش از ما سواه خالی بود
بود غوث زمان و قطب مکان	بل ازین هم زیاده عالی بود
از کلام بلیغ و لحن فصیح	بلبل باغ خوش مقالی بود
دم رحلت وی بجذبهٔ عشق	محو کیفیت وصالی بود
سیزده سال بعد سیزده صد	شاه هم جمعه که نیک فالی بود
نزد او مال عقبی و دنیا	لقمهٔ راه پائمالی بود
گلشن بی تعلقی را گل	سرو باغ فراغبالی بود
فلک سروری و مریدی را	مهر عالی مه کمالی بود

در جہان ہدایت و ارشاد	آن ولی والی موالی بود

این بود سال آن ولی اللہ
فضل رحمن ولی والی بود ۱۲

وله

فضل رحمن ولی ہند ۱۲

طبعزاد منشی ملک بہادر خانصاحب مسیحا فرخ آبادی

فضل رحمن پیر برحق	عاشق نام رب جلیل
معتقدوں کو چھوڑ کے تنہا	خلد میں جا کے ہوئے وہ نزیل

ہائے مسیحا یہ غضب کیا
مرشد کامل کی ترحیل ۱۲

وله

فضل رحمن نے کیا خلد کا دنیا سے سفر	دستگیر اب کوئی دربندوں کا باقی نہ رہا

مصرع سال مسیحا نے لکھا روز وصال
آج برباد ہوا ملک شریعت الہا ۱۲

۹۹	ولہ	
فضل رحمن نماند وا اسفاه		تیر گذشته جہان مسیحا آه

از لب چرخ این ندا آمد
سطلہ لا الہ الا اللہ ۱۳۰۱

۱۰۰	ولہ	
فضل رحمن فقیہ اہل حدیث		زفنا در جہان نماند ه آه

مصرع سال او مسیحا خواند
عاشق سنت رسول اللہ ۱۳ ہو ۱۳

۱۰۱ طبعزاد منشی ابوالمظفر مولی بخش صاحب رضوان آروی

فضل رحمن ولی شیخ الوقت	نکتہ دان رموز صدق وصفا
عامل و عالم حدیث شریف	رمز دان کلام پاک خدا
عارف و سالک سالک فقر	ہادی راہ ملت بیضا
کر گئے کوچ دہر فانی سے	ہے رہین غم والم دنیا
آپ اسے کہ شدا سے ملے	ہے مریدون کا اونکے حال برا

فضل رحمن ہے نام تاریخی   کہ ولادت کا دے رہا ہے پتا
عمر ظاہر - ولی ہند ہے   اب کہاں ہند میں کوئی ایسا

سال تاریخ کا یہ سن کے اسے رضوان
فضل رحمن ولی ہند - لکھا

۱۰۲ قطعہ از مولوی سید اسمٰعیل صاحب شیفتہ بھگوانپوری

دریغا کہ شد فضل رحمن کہ زین   روان زین جہان سوے دار البقا
چو بودہ ز خاصان حق بہر سال
بگو شیفتہ - بودہ خاص خدا

۱۰۳ ولہ

مرشد ما فضل رحمن آہ آہ   چون ز دنیا شد بفردوس برین
شیفتہ سالش بگفت از روے یاس
مرشد ما شد بفردوس برین

۱۰۴ ولہ

حضرت پیر مرشد برحق   چل بسے اس جہان سے ہی ہی ہے

چونکہ تھے بے نظیر عالم مین
سال بھی بے نظیر عالم ہے
۱۳۱۱

بروگ معہ تاریخ از مولوی حبیب اللہ صاحب متوطن ٹانڈہ ضلع فیض آباد بزبان بھاکا

کون بتھا مورا جیا بورا نان
کہہ برہا ہیا سائے بانان
کون اگن دیکھے سہہ ماہین
سہہ تین جرون برون جگ ماہین
کو سوامی موری بانہہ گہیا
کہان گیو مورے کنور کنہیا
کہہ مدہ بن تم ڈہونڈہن جاؤن
کہان پاؤن سرچرن ناؤن
کون سہاگ بہاگ اب مورین
جوپین سنگ نہ لاگیون تورین
تم بن کو مورا دہیر بندہیا
تم بن کو مورے پیر ہرایا
کون کاج مورا جوبن بارا
جو چھوٹ گیو کنتھ رتنارا

پیو کہو جت سب کوی کہ پاؤن پیا پران
سو مورا کنتھ ہیران ہے تنے کھوجو سہیلی آن

ہون جوگن تورے بہیکھ بھکھاری
کہان ڈھونڈہون تم جوگی موراری

کون دیس موہے جوگی بہائے
کہہ کارن موہہ سنگ نہ لائے

کہ نلج ہوں گھر بار سنبہاؤں
پی تورے کھوج کہین بن پاؤں

ہے پنڈت گن گیان گوسائیں
تم تین آگر کہو جگ ناہین

ہے پنڈت پرہی بیراگی
الکھہ پیم بیراگ سہاگی

کون کون گن کیرت بکہانوں
جس تم ہتیو نہ دوجا جانوں

تمہین تین ہین بھیون سر کہیا
انہہ ہاتیون سو نینن دیکہیا

تم بن ہین کہتیا بھیون کہان ہوں نہہ کت جائے
جو درشن ہین پاوں پرون اگن ہیں ہائے

نینن رہے چہبز تور چہپائے
ہردے سے مورت صورت سہائے

سرون یاد کرین بتیاں ہاں
امرت بات کہیو جو ناہاں

چال نرال تور ہیتو ارہی
آتی بت یاد جاؤں بلہاری

کسست ٹرے کی دہیر بندہیا
ٹوٹی ناؤ کی پار لگیا

بوہت مور پڑی منجہدہارا
تم بن کہو نہین کیون پارا

پریم روگ دینہون موہہ آگی
سو بروگ اب جرون ابہاگی

پورہی بہئی پہرون چہیون اورا
کنتہہ وہ چندہین جہکا چکورا

گھر بار کہہ کاج کا سبھی لگاؤں آگ
باؤرے ہوئی بن بن پھروں جیوں برہن پیالاگ

بِکَل دیکھ بولا ایک جوگی
برہی حبیب بروگی ابھاگا
کو پیتم تم باور بھیو
پیتم مور فضل رحمان
نگر مراد آباد رکھوارے
بارہ وفات تئیس تاریکھا
سورگ لوک بیکنٹھ سدھارے

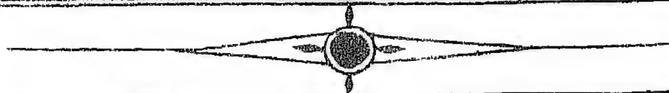
کہہ باؤرے کچھ بھید بیوگی
کون بروگ ملی بیراگا
کہو کے نینہہ جیون جیو د سیو
جگ سنسار جو ہتو بکھانان
احمد میاں کے پالن ہارے
شوق سمپا پاپک جپیا انکھیا
تنکے برہ وا دکھ جارے

دِنہہ سوکا رسا جھمہ سطھنی [illegible]
تیرہ سو تیرہ ہجری ملے سیام کریا

تمام شُد

غلطنامہ کتاب فغان دل ہاشمی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۷	عقشم	عشقم	۳۳	۱۵	اشک	رشک
۷	۱۳	باحبیبی	یا حبیبی	۳۴	۳	الم درد	الم و درد
۱۲	۶	صحبت	صحبتت	۳۴	۹	دادما	وادیا
۱۴	۱۵	قواسیاه	[illegible]	۴۴	۱۱	پاکیزر	پاکیزه
۱۶	۱۱	رفت	رخت	۴۶	۵	اردار	ازدار
۳۲	۲	اوبس	اویس	۵۵	۲	زقیم	رقیم
″	۴	صورتشاه	صوروشاه	۶۳	۱۱	فلبه	قلبه
″	۸	زسنهای	زسینهای	۷۰	۶	سیهها	هیهها
″	۱۲	طبیبت	طبیعت	۷۱	۳	جگناهین	جگنان هین
۳۳	۴	تهد	شهد	۷۲	۴	سلهی	الهی





ف

CALL No. { ۸۹۱ء۵۱۳۵ / ن۲۲م ف د ACC. No. ۱۶۰۳۹

AUTHOR نورالحسن

TITLE مثنوی فغان دل

ف ۸۹۱ء۵۱۳ ن۲۲م ف د
۱۶۰۳۹
نورالحسن
مثنوی فغان دل

THE BOOK MUST

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.